



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از گله و از سر و گله‌دوزی

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی^(۱)

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

به سوی مجلسِ خویان بکش حریفان را
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی^(۲)

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی^(۳)

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

(۱) خوش‌پوزی: پاک‌دهنی
(۲) قلاووزی: رهبری، راهنمایی
(۳) خوزی: منسوب به خوزستان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ^(۴) و ایمن^(۵) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَخَوْر
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(۴) فارغ: راحت و آسوده
(۵) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق^(۶)؟

خاصه کسی را که جهان را همه
ترک کند، فرد شود بی‌شفاق^(۷)

لاجرمش عشق کشد پیشکش
همچو محمد به سحرگه بُراق^(۸)

(۶) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر
(۷) شفاق: چون و چرا، سنجیده
(۸) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ^(۹) توأم در شکر و صبر^(۱۰)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر^(۱۱)؟

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۹) صنَع: آفرینش، آفریدن
(۱۰) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۱۱) گبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان^(۱۲) دیدن مرین دو راه را

(۱۲) نتان: نتوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۱۳) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۱۴) کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

(۱۳) کاهلی: تنبلی

(۱۴) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علّت^(۱۵) دروست
رو فنا کُن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعْمَ الْعَوْضِ^(۱۶)
یابی اندر دید او کلِ غَرْضِ

(۱۵) علّت: بیماری

(۱۶) نِعْمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۱۷)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۸)
دور کن آلت، ببنداز اختیار

(۱۷) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۱۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دهان به گویش من آورد و گفت در گویشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزیِ جانم گشاده‌ست از صفا
می‌رسد بی واسطه نامه خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوحُ الْفُؤْدُسْ گوید بی‌مَنَشْ

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

همچو آن وقتی که خواب اندر زوی
تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوشِ آنکس نوشتد^(۱۹) اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

(۱۹) نوشتد: مخففِ نوشتد به معنی پشنود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچر ای گاوِ عنبربخش^(۲۰) نَفْسِ مَطْمَئِنِ^(۲۱)
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی^(۲۲) کنی

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً.»

«ای روحِ آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

(۲۰) گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

(۲۱) نَفْسِ مَطْمَئِنِ: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

(۲۲) خوش‌پوزی: پاک دهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشتد به بی‌جهانت^(۲۳)

گفتی که خُمَشْ کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثباتت^(۲۴)

(۲۳) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۲۴) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشکِ گردِ ای مُرید
سالها باید در آن روضه چرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌یی کُنُمت پاک، با دو صد پیر و بال
که در تو هیچ نماند، کدورتِ بشری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی‌ت، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبی‌ست کو می‌راندش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفتِ تو، زان سان که عکس دیگریست
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران
شادی قواده^(۲۵) و خشم عوان^(۲۶)

آن عوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟
که دهد او را به کینه زجر و درد

(۲۵) قُوَّادَه: پا انداز، کسی که زنان و مردان برای هم‌آغوشی به هم برساند.
(۲۶) عَوَان: مأمور حکومتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خُوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، اَبْکَش

عکس، کاوُل زِد، تو آن تقلید دان
چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مَبْر
از صدفِ مَكْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جُو
بحر می‌جوید تو را، جُو را مجو

از اشارت‌های دریا سر متاب
ختم کن، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حَذُور^(۲۷)
از مقام با خطر تا بحرِ نور

(۲۷) حَذُور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راهِ دُور و پهنهٔ پهنای گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هر که سیر نهفت
زود گردد با مرادِ خویش جفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یادِ آن هَبَاسْت^(۲۸)

(۲۸) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۵

قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور،
تدارکِ وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام
مرغ او را گفت: ای خواجه هُمَام^(۲۹)

تو بسی گاوآن و میشان^(۳۰) خورده‌ای
تو بسی اَشْتَر به قربان کرده‌ای

تو نگشتی سیر ز آنها در زَمَن^(۳۱)
هم نگردی سیر از اجزای من

هَلِ^(۳۲) مرا، تا که سه پندت بر دهم
تا بدانی زیرکم، یا اَبْلَهَم

اوّل آن پند هم در دست تو
ثانیش بر بامِ کَهْکَلِیسْت^(۳۳) تو

وآن سیوم پندت دهم من بر درخت
که ازین سه پند گردی نیکبخت

آنچه بر دستت اینست آن سَخُنْ
که مُحَالی را ز کس باور مکن

بر کَفَش چون گفت اوّل پندِ رَفْت
گشت آزاد و، بر آن دیوار رفت

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، زآن حسرت مبر

بعد از آن گفتش که در جِسْمَم کَتِیم^(۳۴)
ده یرْمَسْنِگَسْت^(۳۵) یک دُرُّ یتیم^(۳۶)

دولت تو، بختِ فرزندان تو
بود آن گوهر، به حق جانِ تو

فوت کردی دُر، که روزی ات نبود
که نباشد مثل آن دُر در وجود

آنچنانکه وقتِ زادن حامله
ناله دارد، خواجه شد در غُلغه

مرغ گفتش: نی نصیحت کردم
که مبادا بر گذشته دی (۳۷) غمت؟

چون گذشت و رفت، غم چون می خوری؟
یا نکردی فهم پندم، یا کری

و آن دوم پندت بگفتم کز ضلال (۳۸)
هیچ تو باور مکن قول محال

من نیم خود سه درم سنگ ای اسد (۳۹)
ده درم سنگ اندرونم چون بود؟

خواجه باز آمد به خود، گفتا که هین
باز گو آن پندِ خوبِ سیومین (۴۰)

- (۲۹) همام: مهتر، بزرگوار، مرد بلندهمت
(۳۰) میش: گوسفند ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.
(۳۱) زَمَن: زمان، روزگار
(۳۲) هِل: رها کن
(۳۳) کُهَل بست: بسته شده با کاهگل، کاهگلی
(۳۴) کَتیم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده
(۳۵) دَه درم سنگ: به وزن ده درم
(۳۶) دُر یتیم: مروارید درشت و تک، مروارید بی‌همتا و کمیاب
(۳۷) دی: مخفف دیروز
(۳۸) ضلال: گمراهی، غفلت
(۳۹) اسد: در اینجا شیرمرد
(۴۰) سیومین: سومین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل (۴۱)
آن خیالاتی که گم شد در اجل

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندن نقش‌ها کردیم ایست

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنبد و یابد علف

(۴۱) حَوْل: لوجی، دوپین شدن، در اینجا مراد دید واقعیین نداشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۳

گفت: آری خوش عمل کردی بدان
تا بگویم پندِ ثالثِ رایگان

پند گفتن با جَهول^(۴۲) خوابناک
تخم افگندن بُود در شورمخاک

چاک حُمق^(۴۳) و جهل نپدیرد رفو
تخم حکمت کم دِهش^(۴۴) ای پندگو

(۴۲) جَهول: نادان
(۴۳) حُمق: نادانی
(۴۴) کم دِهش: او را نده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم‌عاقل و خود را مُرده کردن

گفت ماهی دگر وقتِ بلا
چونکه ماند از سایهٔ عاقل جدا

کو سوی دریا شد و از غم عَتیق^(۴۵)
فوت شد از من چنان نیکو رفیق

لیک زان نندیشم و بر خود زَنم^(۴۶)
خویشتن را این زمان مُرده کنم

پس برآرم اِشْکَم خود بر زَبَر^(۴۷)
پشت، زیر و، می‌روم بر آب بر

می‌روم بر وی چنانکه خس رُود
نی به سَبّاحی^(۴۸) چنانکه کس رود

مُرده گردم، خویش بسپارم به آب
مرگِ پیش از مرگ، اَمْنست از عذاب

(۴۵) عَتیق: آزادشده
(۴۶) بر خود زَنم: سعی فوقِ طاقت می‌کنم تا ناملازمات را تحمّل کنم؛
نیکلسون می‌گوید: «بر خود زَنم یعنی بی‌مساعدتِ دیگران، خود دست بکار می‌شوم.»
(۴۷) زَبَر: رو، مقابلی زیر
(۴۸) سَبّاحی: شناگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

از حادثه جهان زاینده مترس
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش وز آینده مترس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی
این چنین فرمود ما را مصطفی

گفت: مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ

«پیامبر(ص) فرمود: جملگی بمیرید پیش از آنکه مرگ دررسد
و در آن حال شما با فتنه‌ها بمیرید. (پیش از مرگ اجباری، مرگ اختیاری را برگزینید).»

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

«بمیرید پیش از آنکه بمیرید.»

همچنان مُرد و شکم بالا فگند
آب می‌بردش نشیب و گه بلند

هر یکی زان قاصدان بس غصه بُرد
که دریغا ماهی بهتر بُمرد

شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ
پیش رفت این بازیم^(۴۹)، رَسْتَم ز تیغ

پس گرفتش یک صیادِ ارجمند^(۵۰)
پس بر او تَف کرد و بر خاکش فگند

(۴۹) بازی: حيله و نیرنگ
(۵۰) صیادِ ارجمند: صیادِ ماهر و حاذق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

این دم آر یارانت با تو ضد شوند
وز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روز من پیروز شد
آنچه فردا خواست شد، امروز شد

ضد من گشتند اهل این سرا
تا قیامت عین شد^(۵۱) پیشین مرا

پیش از آنکه روزگار خود بزم
عمر با ایشان به پایان آورم

(۵۱) عین شد: آشکار شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

غَط غَلْطان رفت پنهان اندر آب
ماند آن احمق همی کرد اضطراب

از چپ و از راست می‌جُست آن سلیم^(۵۲)
تا به جَهدِ خویش برهاند گلیم

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند

بر سر آتش، به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او همخوابه‌ای

او همی‌جوشید از تَفِّ سَعیر^(۵۳)
عقل می‌گفتش: اَلَمْ يَأْتِكُ نَذِيرٌ؟

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا
همچو جان کافران قَالُوا بَلَىٰ

قرآن کریم، سوره مُلک (۶۷)، آیات ۶ تا ۹

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَيَسَّ الْمُصِيرُ»

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند عذاب جهنم باشد و جهنم بد سرانجامی است.»

«إِذَا أَلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفُورٌ»

«چون در جهنم افکنده شوند، به جوش آید و بانگ زشتش را بشنوند.»

«تَكَادُ تَمِيرٌ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أَلْفِي فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ»

«نزدیک است که از خشم پاره‌پاره شود. و چون فوجی را در آن افکنند،
خازنانش گویندشان: آیا شما را بیم‌دهنده‌ای نیامد؟»

«قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ»

«گویند: چرا، بیم‌دهنده آمد ولی تکذیبش کردیم و
خدا هیچ چیز نازل نکرده است؛ شما در گمراهی بزرگی هستید.»

باز می‌گفت او که گر این بار من
وا رَهْمَ زَيْنِ مَحْنَتِ گردن‌شکن

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سَكَنَ (۵۴)

آبِ بی‌حد جویم و آمن شوم
تا ابد در امن و صحت می‌روم

(۵۲) سَلِيمٌ: در اینجا به معنی احمق و کوبن است.
(۵۳) تَفَّ سَعِيرٌ: حرارت سوزان
(۵۴) سَكَنٌ: ساکن شدن، آزمیدن، جای گرفتن در خانه

مجموع لغات:

- (۱) خوش پوزی: پاک دهنی
- (۲) قلاووزی: رهبری، راهنمایی
- (۳) خوزی: منسوب به خوزستان
- (۴) فارغ: راحت و آسوده
- (۵) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۶) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر
- (۷) شقاق: چون و چرا، ستیزه
- (۸) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج
- (۹) صُبغ: آفرینش، آفریدن
- (۱۰) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۱) گبر: کافر
- (۱۲) نتان: نتوان
- (۱۳) کاهلی: تنبلی
- (۱۴) رنجور: بیمار
- (۱۵) علت: بیماری
- (۱۶) نَعْمَ الْيَوْضِ: بهترین عوض
- (۱۷) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۱۹) نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.
- (۲۰) کَاوِ عُنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

- (۲۱) نَفْسِ مَطْمَئِن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر
 (۲۲) خوش‌پوزی: پاک دهنی
 (۲۳) بی‌جهت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
 (۲۴) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن
 (۲۵) قَوَادِه: پانداز، کسی که زنان و مردان برای هم‌آغوشی به هم برساند.
 (۲۶) عَوَان: مأمور حکومتی
 (۲۷) حَذُور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
 (۲۸) هَبَاءٌ: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
 (۲۹) هُمَامٌ: مهتر، بزرگوار، مرد بلندهمت
 (۳۰) مِيش: گوسفندِ ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.
 (۳۱) زَمَن: زمان، روزگار
 (۳۲) هِل: رها کن
 (۳۳) كَهْگَلِيسْت: بسته‌شده با کاهگل، کاهگلی
 (۳۴) كَتِيم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده
 (۳۵) دَه بَرْمَسَنگ: به وزن ده بَرْم
 (۳۶) دَر بَتِيم: مروارید درشت و تک، مروارید بی‌همتا و کمیاب
 (۳۷) دِي: مخفف دِیروز
 (۳۸) ضَالال: گمراهی، غفلت
 (۳۹) اسد: در اینجا شیرمرد
 (۴۰) سَبِوَمین: سومین
 (۴۱) حَوْل: لوجی، دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقعین نداشتن است.
 (۴۲) جَهول: نادان
 (۴۳) حَقُ: نادانی
 (۴۴) کم رهش: او را نده
 (۴۵) عَتیق: آزادشده
 (۴۶) بَر خود زَنم: سعی فوق‌طیقت می‌کنم تا ناملایمات را تحمّل کنم؛
 نیکلسون می‌گوید: «بر خود زَنم یعنی بی‌مساعدتِ دیگران، خود دست بکار می‌شوم.»
 (۴۷) زَبَر: رو، مقابلِ زیر
 (۴۸) سَبَاحی: شناگری
 (۴۹) بازی: حیل و نیرنگ
 (۵۰) صیابِ ارجمند: صیابِ ماهر و حاذق
 (۵۱) عَین شد: آشکار شد
 (۵۲) سَلیم: در اینجا به معنی احمق و کودن است.
 (۵۳) تَفّ سعیر: حرارتِ سوزان
 (۵۴) سَكَن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه